

سعدی، آزاد و عارف

www.ketab.ir

کاظم محمدی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

موسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی، کاظم، ۱۳۴۰-

عنوان و نام پدیدآور: سعدی، آزاد و عارف: کاظم محمدی.

مشخصات نشر: کرج، چشم‌سپری، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۶۵۰ ص.

شابک: ۳-۴۷-۶۲۹۹-۶۲۲-۶۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: کتانبامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۶۹۱ق -- نقد و تفسیر

موضوع: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah -- Criticism and interpretation

موضوع: سعدی، مصلح‌بن عبدالله، - ۶۹۱ق -- عرفان

موضوع: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah-- Mysticism

موضوع: عرفان در ادبیات -- تاریخ و نقد

Mysticism in literature -- History and criticism

عرفان -- جنبه‌های قرآنی

Mysticism -- Qur'anic teaching

شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- 13th century -- History and criticism

رده‌بندی کنگره: PIR۵۲۱۵

رده‌بندی دیویی: ۸۱۰/۳۱

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۸۸۳۷۵

www.ketab.ir



نام کتاب: سعدی، آزاد و عارف

نویسنده: کاظم محمدی

انتشارات: نجم کبری

چاپ و صحافی: ناژو

تیراژ: ۲۰۰

نوبت چاپ: اوّل ۱۴۰۳

قیمت: ۴۰۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۹۹-۴۷-۳

ناشر برتر البرز در سال ۱۳۹۴ و ناشر برتر زنان در نهمین همایش بانوان ناشر در سال ۱۳۹۶

۹	پیام پروفیسور سید حسین نصر
۱۱	۱- مقدمه
۳۷	۲- زندگی نگو نامی که هرگز نمرد
۴۲	سیاست و حکومت
۵۶	جامعه‌شناسی و فرهنگ
۶۷	روان‌شناسی و تربیت
۷۳	کلام
۷۵	طب قدیم
۷۹	فقه و فقاہت
۸۶	قرآن و حدیث

۸۷	نمونه‌های قرآنی
۸۹	نمونه‌های حدیثی
۹۰	سعدی و شیخ شهاب‌الدین
۱۲۱	سعدی و ابوالفرج بن الجوزی
۱۲۷	۳- سعدی و کلمات عارفانه
۱۶۹	۴- سعدی و حقیقت عرفان
۲۰۷	۵- سعدی و بزرگان سلوک
۲۸۵	۶- سعدی و نقد تصوف
۲۹۹	۷- سعدی و اصول دهگانه سلوک عرفانی
۳۰۲	۱- ذکر
۳۰۳	۱.۱ ذکر در قرآن
۳۰۷	۱.۲ ذکر در حدیث
۳۱۰	۱.۳ ذکر در منابع عرفانی
۳۱۷	۱.۴ ذکر در نگاه سعدی
۳۲۴	۲- شکر
۳۳۱	۲.۱ شکر در قرآن
۳۳۵	۲.۲ شکر در حدیث
۳۳۸	۲.۳ شکر در منابع عرفانی
۳۴۵	۲.۴ شکر در نگاه سعدی
۳۵۱	۳- خدمت
۳۶۹	۳.۱ خدمت در قرآن
۳۷۵	۳.۲ خدمت در حدیث
۳۷۹	۳.۳ خدمت در منابع عرفانی
۳۸۸	۳.۴ خدمت در نگاه سعدی
۳۹۵	۴- طاعت
۳۹۷	۴.۱ طاعت در قرآن
۴۱۶	۴.۲ طاعت در حدیث

۴۲۶	۴.۳ طاعت در منابع عرفانی
۴۴۲	۴.۴ طاعت در نگاه سعدی
۴۵۰	۵- ایثار
۴۵۱	۵.۱ ایثار در قرآن
۴۵۲	۵.۲ ایثار در حدیث
۴۵۴	۵.۳ ایثار در منابع عرفانی
۴۶۲	۵.۴ ایثار در نگاه سعدی
۴۶۳	۶- قناعت
۴۶۴	۶.۱ قناعت در قرآن
۴۶۶	۶.۲ قناعت در حدیث
۴۷۰	۶.۳ قناعت در منابع عرفانی
۴۷۷	۶.۴ قناعت در نگاه سعدی
۴۸۵	۷- توحید عارفانه
۴۸۷	۷.۱ توحید عارفانه در قرآن
۴۹۵	۷.۲ توحید عارفانه در حدیث
۴۹۸	۷.۳ توحید عارفانه در منابع عرفانی
۵۰۲	۷.۴ توحید عارفانه در نگاه سعدی
۵۰۹	۸- توکل
۵۱۲	۸.۱ توکل در قرآن
۵۱۸	۸.۲ توکل در حدیث
۵۲۰	۸.۳ توکل در منابع عرفانی
۵۲۳	۸.۴ توکل در نگاه سعدی
۵۲۴	۹- تسلیم
۵۳۲	۹.۱ تسلیم در قرآن
۵۳۶	۹.۲ تسلیم در حدیث
۵۳۹	۹.۳ تسلیم در منابع عرفانی

۵۴۵

۵۴۸

۵۵۳

۵۷۸

۵۸۲

۵۸۷

۵۹۹

۶۱۹

۴. ۹ تسلیم در نگاه سعدی

۱۰- **تحمل**

۱. ۱۰ تحمل در قرآن

۲. ۱۰ تحمل در حدیث

۳. ۱۰ تحمل در منابع عرفانی

۴. ۱۰ تحمل در نگاه سعدی

۸- **کتابنامه**

۹- **نماینه**

www.ketab.ir

پیام جلال حضرت آیت الله العظمی کاشانی

پیام آنکه جانرا نکرمت آموخت

مرآت معنوی و عرفانی و فلسفی ما اهل ایمان از امام ترمین و پیر لایح کنی جو غیب زلفی است که
 به ما انتقال یافته است. هم با همه آموختنی ترین جو غیب حیات معنوی و کلمه شایگان است و هم
 چراغ راه بهر ما و سالی که بعد از ما. آنرا که در حفظ و احیای این میراث عظیم مبارک است و می تواند
 نه تنها بزرگترین خدمت را به کشورش و نیز به مسلمانان کرده اند. بلکه هدیه بسیار بزرگی را
 به هر چه شایسته عرضه داشته اند. همانا که در برابر سستی احتیاج مبرم به کلام جاودان حکمت
 مستقیم و معنویات مستقیم است.

استاد محترم که دانشمندانی هستند که عمر خود را وقف احیای میراث معنوی و عرفانی اهل
 و اسلامی کرده اند و طی سالی در راه بهتر شناختن سربگامی هم چون اجداد و
 علماء الدوله مسلمانان کبر و بجم الدین را در میان بری و محضراً مولانا
 مستوفی سر داشته اند و سبب از کتب و درسی و ادبیات خود که کرده اند. به عنوان
 شاکر و در کمال محراب طلب معارف اسلامی است. استاذ محترم که گویم که خدایت
 متعال چنین توفیقی را به ایشان عطا کرده است. و که در راه اعلی علم که به ایشان عطا کرده است
 با سادگی لذتانی دارد. این توفیق فعالیت اعلی پر لایح خود را داده و خود در وقت
 دیگر را که در میراث غنی عرفانی ما موجود است و کس را عرضه و در دسترس هر طایفه
 قرار دهند.

والله اعلم بالصواب

سید حسین نصر

ماه مبارک رمضان ۱۳۳۷

تیرماه ۱۳۹۵

[۱]

مقدمه

صوفی نبود آنکه وفایش نبود
یا آنکه درون با صفایش نبود
صوفی صفت کسی که او صاف بود
با نفس بجز قهر و جفایش نبود^۱

آزاد و عارف شاید فهمش اندکی دشوار باشد لیکن با آنچه خواهیم گفت مناسب و متناسب است. ما دربارهٔ بزرگ‌مردی از تاریخ ادب و عرفان این مرز و بوم سخن می‌گوییم که شناخت او برای هر ایرانی و هر عارف و آزاده‌ای مهم و اثربخش است. سعدی به راستی انسانی از همین نوع بود، یعنی هم آزاد بود و هم عارف. آزاد بود زیرا عارف بود، و عارف بود زیرا از بسیاری قیود آزاد بود. درک این نوع آزادی

به مانند این نوع معرفت و عرفان دشوار و دیرباب است. عطش معرفت و میل به یافت و دریافت حقیقت او را به سیری گسترده نزدیک کرد تا جایی که سالکی سیار و جهانگردی پُرینش بود. سفر او و یا بهتر بگوییم سفرهای او تجربه‌هایی ژرف و ناب را برای او به همراه داشت، تجربه‌هایی که از او یک عارف می‌ساخت، اما این عارف در اوج معرفت، انسانی آزاد هم بود، در قید هیچ انسانی و یا هیچ ارباب قدرتی نبود. آزادی او که زاییده معرفت او بود او را در همه جا مستقل می‌ساخت، می‌دید و می‌گذشت. می‌گذشت و تجربه‌ها می‌اندوخت، تجربه کسب می‌کرد و معرفت را ذاتی می‌نمود، آن‌گاه با آن معرفت ذاتی شده چنان که باید زندگی می‌کرد.

زندگی سعدی بر خلاف کسانی که در یک جا ساکن بوده و قدرت و جسارت سفر کردن را ندارند بسیار متفاوت است. بسیاری جرأت آن را ندارند که به سفر بروند، برخی مسافر می‌شوند تا تنها به نظاره مکان بنشینند، برخی مسافر می‌شوند تا بر دید خود بیفزایند، برخی مسافرت می‌روند تا از خود و جای خود فرار کرده باشند. اما در این بین کمتر کسی است که سفر می‌کند تا نهانی‌های خود را بیابد و معرفت نهاده و پنهان وجود خود را بیابد و آشکار سازد. سفر سعدی تنها گذشتن در پهنه جغرافیا نیست، بلکه تجربه‌اندوزی از آنچه هست است تا از برای آنچه باید باشد راهی بیابد. در تنها بودن و بی‌کس و بی‌چیز بودن، همه چیز را برای خود دست و پا کردن و درمانده نشدن و به خواهش خود و اصرار دیگران دریند نگشتن چیزی است که سعدی آن را تجربه کرده بود. این تجربیات از وی انسانی ویژه ساخته که ورای ادبیات

صوری و قالب کلمات بوستان و گلستان است. آنچه در بوستان و گلستان است بخشی نازل از وجود اوست، پُرتر و بیشتر و بهتر از آن در دیوان او موجود است، دیوانی که دیوانیان عقل را هم مات و مبهوت می‌کند و به دنبال خود می‌کشاند. تا از این طریق بتواند آزادی و عرفان، و آزاده و عارف بودن را به دیگران نیز انتقال دهد.

آن سعدی که دیگران می‌شناسند و یا می‌شناختند البته که از برای من نیز ستودنی بود، ولی آن سعدی صرفاً یک ادیب بود که کلمات نغزی می‌گفت و آدمی را در بوستان و گلستان ادب سیر می‌داد و ذهن و زبان او را ستوده و پاک می‌کرد. اما این، همه سعدی نبود، سعدی و رای آن است که در محدوده کلمات ادبی محصور و یا گم شود.

شاید همواره از این سعدی گفتند تا آن سعدی دیگر که من او را یافتم پیدا نشود. سعدی آزاد و عارف چه کسی از بابت آزادی و معرفت او سخنان بایسته‌ای نمی‌گوید؟ از بلندی نشان او که در مقابل ارباب قدرت ایستاده و سر خم نمی‌کند و برای صلح‌های بیست دنیایی مجیز کسی را نمی‌گوید و در قید و بند تأیید امیران و حاکمان نیست، از این بابت جای سعدی خالی است. سلوک معنوی و سیار بودن در عالم معنا و به آخرت نگرستن و خود را با آن منطبق کردن چیزی است که باید در همه جا گفته و شنیده می‌شد که نشد، باید در دفترها نوشته می‌شد که نشد و باید سعدی به گونه‌ای دیگر معرفی می‌شد که نشد، شاید سعدی ما با آزادی و معرفت از گونه‌ای که باید باشد، امید است آزاد و عارف بودن او بیشتر مورد دقت قرار بگیرد تا ارمغان آزادی و معرفت را به همراه داشته باشد.

نمی‌شود در قرن ششم و هفتم باشی یا به آن زمان سفر کنی و از تصوف نصیبی نداشته باشی. وقتی که در هر طرفی صوفی‌خانه و زاویه و خانقاهی است و در هر خانقاهی شیخی دستگیر، و در هر سویی درویشی و صاحب‌خرقه‌ای، چگونه می‌توان با آن آشنا بود؟ وقتی که خانقاه‌ها در هجوم مغولان به پناهگاهی امن و معنوی برای مردم خسارت دیده و ترسیده تبدیل شده است چگونه می‌توان از آن غافل بود؟ و وقتی که خانقاه‌ها تکیه‌گاهی برای حفظ آداب و شعائر دینی محسوب شده و از معرفت دینی در هر دو سطح شریعت و طریقت حرفهایی برای گفتن دارند و شمایی از حقیقت را هم می‌توانند نشان دهند، نمی‌توان آن را نادیده گرفت و به سهولت از آن عبور کرد. سعدی هم در این بین از این همه نصیبی داشته. دوستان از اهل تصوف، گرایش به خانقاه‌ها، اعتقادی به پیران طریقت، باوری به ادب و آداب خاص آنکه در دیگر شاخه‌ها دیده نمی‌شده همه به نوعی سعدی را به تصوف متصل می‌کند، بی‌این که واقعاً و رسماً در کسوت اهل تصوف بوده باشد، لاقلاً آن‌گونه که می‌توان از شجره‌ها و یا گزارشهای تاریخی و یا از متن سخنان خود سعدی دانست، با تمام ارادت و علاقه‌ای که به تصوف دارد ولی گویا خود خرقه‌پوش تصوف نبوده و میدان‌دار و دعوی‌دار طریقت محسوب نمی‌شده است. ولی تصوف و صوفی‌راستین به واقع چیزی نیست که بتوان از آن بی‌نصیب بود، خاصه اگر در دل طلبی معنوی برای یافتن حقیقت و یا خارخاری برای کشف حقیقت وجود داشته باشد. سعدی نیز با اینها دست به‌گریبان بوده است. آمد و شد او به خانقاه‌ها، آن هم در هر

شهر و دیاری، و دست طلب دادن به مشایخ راستین و شناخته، و عشق باطنی به دین و عرفان، او را به طور عمیق در این مدار می‌داشته و او نیز با گزارشها و بیاناتی اندک و نغز بر این همه مهر تأیید می‌زده است. حتی اگر به دوران کودکی سعدی هم بتوان سفر کرد در کوی و برزن‌های شیراز نیز آثاری از خانقاه‌ها و زاویه‌های درویشی بوده و نشانه‌های زیادی از درویشان که سعدی هم از آن بی‌درنگ نگذشته است، خاصه خانقاه شیخ شهیر، ابن خفیف شیرازی.

اما تصوف، معرفتی است دیرینه که از همان اوایل اسلام از بطن دین برجوشید و در اندک زمانی در جوانب گوناگون رشد و نمو کرد تا در قرن سوم و چهارم به بالندگی خود رسید. هماهنگی شریعت و طریقت با توجه به کتب و سنّت، خاصه با معنویت و جنبه‌های باطنی دین و نبوت، زمینه را برای سیر و کتب در یافتن و دریافتن حقیقت، از طریق کشف خود و رفع حجاب‌هایی، راه را برای شیوع و گسترش تصوف و عرفان راستین در جامعه اسلامی ایرانی باز کرد تا آنجا که هم به گستردن مفاهیم صوفیانه انجامید و هم در شاخص کردن کسانی که به حقیقت معنوی دین و حالات روحانی پیامبر(ص) وقوف یافتند.

آنچه که در خصوص تصوف در نظر است همانا معرفتی باطنی و حقیقی برای درک بهتر حقیقت است. لذا تصوف نیز معرفت است و در منظر عارفان، علمی خاص و ویژه در کنار دیگر علوم و معارف دینی و انسانی است. و نامی که برخی از استادان و مشایخ قدیم بر آثارشان می‌گذاشتند همان «علم» بود، «علم تصوف». کما این که نام

کتاب مشهور امام ابوالقاسم قشیری «الرساله» است و نام فرعی آن «فی علم التصوف». منتها این اثر با نام نویسنده آن شهرت پیدا کرده است و ما با نام رساله قشیریه می‌شناسیم. بدیهی است که این تنها امام قشیری نیست که این دید را دارد دیگران نیز از بزرگان این رشته همین نظر را دارند.

وقتی که تصوف را هم یک علم، در کنار دیگر علوم در نظر بگیریم برای یافت و دریافت آن نیز شرایط ویژه‌ای را می‌توان لحاظ کرد، عمده آن است که تلاش اهل تصوف هم برای درک بهتر و فهم دقیق‌تر حقیقت هستی است. با آنکه اصل اساسی بر توحید استوار شده است اما این هست که لااقل تا مراتبی سالک توحید باید برای فهم خود و فهم هستی تلاش کند و از این طریق با زدودن زنگارهای دل از طریق معرفت بهتر و ریاضت درست تر گام به گام به این مقصود نایل شود.

آنچه که از خلال سخنان مشایخ تصوف برای ما حاصل می‌شود معرفت خود، معرفت هستی و معرفت حق است؛ و این مثلثی است که من همواره از آن سخن گفته‌ام: خدا، جهان و انسان. اما صوفیان صافی و عارفان با معرفت، در این باره برای خود روشی خاص دارند که با دیگر طرق متفاوت است، شیوه ایشان اندوختن و افزودن نیست، بلکه تقلیل و کاستن بار یافته‌های خود است، که اغلب غیر اصولی و ناراست و زائد و به ضرورت، خواسته یا ناخواسته بر ذهن و ضمیرشان نشسته است؛ و لذا تصفیه را از طریق ریاضات مقدم می‌دانند و این کاری اصولی است.

صوفیان کارشان زدودن زایدات است، هر چه که هست و هر چه که می‌خواهد باشد، آنچه که زاید است، برای آن بیهوده نباید نقشه کشید و کار آیی آن را به بعد و فردا موکول کرد، که فردایی در کار نیست، زمان اکنون است و اگر اکنون به کاری نیاید، پس باید از خود دور کرد و بیهوده بار خود را سنگین نکرد، که برای سالکی که قصد سلوک و سیر دارد، هر بار اضافی و زاید را باید از خود دور سازد و سبک و سبکبار به راه خود پردازد. و وقتی که فرد سالک شد، قبل از آنکه چیزی را بر خود بیفزاید، باید ابتدا پالایشی در داشته‌ها و یافته‌ها داشته باشد و ناخالصی‌ها را از خود بیرون بریزد و آن‌گاه با دید و نظر و القائنات شیخ مخرب و آگاه هر چه را که باید برای خود نگاه دارد و این عملی است اساسی و الهی اصولی، هر چند دشوار.

از دیگر سو، اگر معرفت و علم عدالی یا احیاناً آب حیاتی باشد این غذا و آب حیات آیا ظرفی پاکیزه را طلب نمی‌کند؟ اگر نه که همه غذاهای آلوده و آب حیات ضد حیات را میل کرده‌ایم، که بلبشوی دورانهای بشری لااقل در قرون نوزدهم و بیستم نشان از همین مقوله دارد، پدیداری دانش‌ها و تکنولوژی‌هایی که به بدبختی و نابودی بشر می‌انجامد از همان آلودگی‌های زمینه و ظرف‌هاست، و امروزه نیز با پدیداری ویروسهای مخرب که در ذیل آن هواخواهی مثنی زرپرست و دنیاخواه که باطنی پست و دیکتاتورانه دارند و به بیماری و مرگ و میر بشر می‌انجامد نشئت یافته از همان ظروف ناساز و ناپاک است.

ذهن و عقل و قلبی که محل جمع دانش‌هاست اگر پاک نشود نتیجه آن ساخت و پرداخت هر چیزی است که به تهدید و وحشت انسان

می انجامد. ویروس کرونا نمونه‌ای از این علم درهم شده و ناراست است که در ذهن و ضمیر ناراستان نشسته و با آلوده بودن ظرف ذهنی، دانش را نیز آلوده‌اند و آنچه را که باید در خدمت بشر می‌بود بر علیه بشریت به کار برده‌اند، ظرف آلوده و آلوده‌دانشی که تا کنون به مرگ بیش از یک و نیم میلیون انسان انجامیده است که اگر جنگی در می‌گرفت شاید تعداد مرگ و میر تا این حد نبود. بدیهی است که پیامد این نوع دانش که از مردانی نادان و باطن‌پلید سرچشمه گرفته بعداً در اختیار افراد فاسدی از زر و زور و تزویر قرار خواهد گرفت و فشار آن به مردم بدبختی خواهد رسید که همواره موشهای آزمایشگاهی این نوع دانشهای ناپاک است.

علم تصوف، برای تحقق حقیقتی میل می‌کند و پیش از یافتن و جمع‌یافته‌ها به ساختار اصلی و اساسی و بنیادین اهتمام می‌کند که اگر پایه‌ها درست نباشد خود فرد نیز طاقت این بنا که حقیقت است را نخواهد آورد. این است که «تزکیه» در این روش مقدم بر «تعلیم» است و تا درون پاک نشده باشد هر واردی می‌تواند با ناپاکی نفس، ناپاک و آلوده شود و در نتیجه این آلودگی در تعلیم به دیگران ناخواسته سرایت می‌کند. اگر اندکی فکر شود این روش را بهترین روش برای یافتن حقیقت تشخیص خواهیم داد، چه حقیقت که تماماً و مطلقاً پاک است جز در محل پاک و ظرف و زمینه پاک نمی‌نشیند و نمی‌تواند بنشیند و لذا باید زمینه را برای ورود حقیقت پاک و مساعد کرد. آیا با ظرف ناپاک طلب کردن مظروف حیاتی و پاک و ارزنده بی‌خردی و نادانی نیست؟ این است که روش دین و عرفان بر علم و فلسفه همواره

ترجیح داشته است و ترجیح آن نیز در آن است که هر دو ربطی ماوراء طبیعی و الوهی دارند و حال آنکه در علوم تجربی دانشمندان اسیر حواس فیزیکی اند و از طریق محسوسات و تجربه چیزهایی را می‌یابند که اقل بایسته‌هاست و فلاسفه نیز با عقل جزوی انسانی که ره به حقایق اصلی و اصیل نمی‌برد خود را مشغول معقولاتی نه چندان سودمند می‌کنند که تنها سایه‌ای از معقولات اصلی است و نه خود معقولات، که عالم عقول از مجردات است و جز مجردان را به خود راه نمی‌دهد و فیلسوف مادی از این حقیقت بی‌خبر است.

باری، تصوف پدیده‌ای است سهل و ممتنع، سهل است چون چیز دشواری در آن دلبده نمی‌شود، ممتنع است چون ما عادت به سادگی نداریم، و هر چیز ساده را دشوار می‌فهمیم. این است که سهولت و دشواری در تصوف به هم می‌آمیزد و جز کسانی که قادر به فهم گسترده باشند از عهده آن بر نمی‌آیند.

تصوف به هم آمیختن مدارا و مدیریت است، مدارا با خلق جهان و مدیریت خود. آنان که توان هماهنگی صوری با جمع را ندارند و قادر به تحمل دیگران نیستند و نمی‌توانند خود را در راه طریقت مدیریت کنند شایسته این راه نیستند. در این راه باید به خود پرداخت و از اعتراض به دیگران، به هر نوعی سر باز زد، مگر به ضرورت. لازمه این کار فارغ شدن از خلق است، بی این که از آنان فارق و فارغ باشیم و بی این که آنان را ندیده بگیریم، در عین این که باید به ندیده گرفتشان خو کنیم، چنان که گویی نیستند، و چون نیستند دیدنی در کار نیست و یافتن عیبی و دور شدن از خودی هم در کار نخواهد بود.

درویشی مدیریت کردن خود است، اما این مدارا و مدیریت بی معرفت به خود کار را دشوار و شاید ناباور می‌کند، اما بدیهی است که معرفت به خود برای هر کسی حدی مخصوص به خود را دارد، از کسی معرفت کس دیگر را در ظرفیتی دیگر طلب نمی‌کنند، و لذا فرد باید به قدر خود با نفس خود آشنا باشد. اما نوعی از آشنایی وجود دارد که علم الیقینی است و برای هر کسی به طور کامل وجود دارد، و آن هم اشراف بر رفتار خود با تمهیدات از پیش ساخته است، یعنی هر کسی خود می‌داند که چه کرده و چرا کرده، و این آن چیزی است که در تصوف باید برای سالکان نظم و ترتیبی داشته باشد و با صداقت و مدیریت به آنچه که بهیسه است هدایت شود.

وقتی که از درویشی و آیین آل سخی به میان می‌آید، مراد آن فصل از زندگی افراد است که با تهذیب یا مدیریت خود و در مسیری معین و با تعالیمی خاص در راهی وارد می‌شود که از آن طریق با خدا زندگی می‌کند، زندگی‌ای با چالش‌های فراوان، و این چالش از آنجاست که نفس آدمی دنیا را می‌خواهد و شخص، آخرت را، و مراد از آخرت معنوی است که به خدا می‌خواند و از خدا هم سرچشمه می‌گیرد.

تصوف حرکتی است از خود به خدا، که در این حرکت باید روز به روز و دم به دم به خدا نزدیکتر شد، و رمز این نزدیکی دور شدن از خود است. وقتی که سالک از درون و از خواهش نفسانی تهی است به منزله تقرّب یافتن به او خواهد بود، چنان‌که بایزید بسطامی از خواهش‌ها تهی شد و تنها میلش آن بود که میلی نداشته باشد، گرچه این امری ساده و سهل می‌نماید ولی از دشوارترین امور

ممکن است، که اگر ساده بود تا کنون باید هزاران «بایزید» می داشتیم، که هر چه را که دیدیم «بیزید» بودند و با «بیزید» بودند، نه «بایزید».

و آن گاه که از مدیریتِ تصوّف سخن گفتیم و به خود بسط دادیم که درویش باید در مدیریتِ خود بکوشد، نیز شاید برای برخی نامفهوم باشد، برای فهم آن در «مکتب کبرویه» آنچه که برای سالکان مهمّ است گذشته از خدمتِ شیخ و طریقت، خلوت از خود و خلق است، و در این خلوت که با اذن شیخ و با مدیریت و تحت نظارت شیخ صورت می گیرد فرد باید یاد بگیرد که در فضایی قبر مانند سیری انفسی را تا آخر بیابد و بفهمد و در آن بدون دنیای دون زیست کند. برای این منظور باید کالد را چونان قبری در نظر بگیرد که روحی بزرگ در آن نهفته و به ظاهر خفته است، البته اگر بزرگ باشد، و خفته بودن خطایی است که آن را تصور می کنیم، که روح را مرگ و خوابی نیست و برای این منظور تمرین بیداری برای بیداری، تمرین ذکر برای اتصال یافتن مفهومی به اصل، داشتن صوم و روزه برای یافتن حقیقت روزی و روزی رسان، همه در حکم تمهیدی برای بزرگ شدن و بالندگی است. اما اینها هیچ کدام هنوز مدیریت نیست که مدیریت تنها و تنها با خروج از خود و باز نگشتن به خود میسر است. حضرت شیخ نجم الدین کبری، ابرمرد تاریخ عرفان و تصوّف آن را «نفی خواطر» خوانده است. چه، مرور خاطرات و محو شدن در کردار گذشته، از خاصیت‌های بی‌مدیریتی است.

وقتی که از فرد می خواهند به مرور در دل خلوت به نفی خواطر خود راه یابد، بدین معناست که از اسارت خود، زمین، زمان و هر چه که

می‌تواند خاطر آدمی را به خود مشغول دارد فراتر رود و از بندهای گران آن خارج شود. و لذا با این اقدام خاص و سترگ، مدیریت خود، یعنی آزادی کامل از هر چه که خاطر به آن تعلق می‌گیرد رهایی حاصل می‌شود و با این کار قیود باطل، باطل و حذف می‌شود. باری من نمی‌خواهم در این تمهید به تطویل سخن بگویم که در خصوص تصوّف و عرفان و خاستگاه آن و مفاهیم مندرج در تحت لفظ آن در دیگر آثار به قوّت و کفایت سخن گفته‌ام، غرض اشارتی بود تا به آنچه که بایسته است اندیشه شود و کار پاکان را به واقع بزرگ دیدن و خاص دیدن و خود را با ایشان ممزوج و آمیخته نکردن است، که هر ناشسته روی در این وادی جایی ندارد، چه، مردانی را می‌شناسیم که به واقع بزرگ بودند، و بزرگواری ایشان را در راهی که برگزیدند و با شیوه‌ای که زیستند در دل آثار تاریخی می‌توان مرور کرد، که این مرور یکی از شایسته‌ها و بایسته‌های سالکان طریقت است تا از آن طریق با زندگی سالکانه به خوبی آشنا شوند و برای خود الگو یا الگوهای مناسب را در نظر داشته باشند.

باری، روزی در یکی از مجالس خاص حکایتی از حضرت شیخ مصلح‌الدین سعدی، ادیب نامور و فصیح کامل را برای حضار که عموماً اهل فقر و معنویت در مکتب کبرویه بودند از روی کتاب گلستان او خواندم. خوانشی که شرحی از آن را در پی داشت. حکایتی که مبنای اصلی ساخت و پرداخت این رساله نیز محسوب می‌شد.

در آن حکایت، که در پی به شرح آن اهتمام خواهم کرد از اصول

ده گانه‌ای سخن می‌گوید که به زعم او مبنا و اصول اصلی طریقت درویشی و تصوف صحیح است. من نیز با ذکر آن عناصر دهگانه از مریدان خواستم تا هر ده مورد را در کاغذی بنویسند و بعد از آن از یک تا ده به خود نمره دهند تا خود بتوانند در خصوص طریقت، سلوک و درویشی خود قضاوت و داوری نمایند. از این طریق به خوبی می‌توانستند کاستی‌ها، نقایص و احياناً کمالات و نقاط قوت خود را آشکارا به معاینه بنشینند.

گاهی موارد بسیار ساده‌ای می‌تواند در سالکان تأثیر به‌سزایی داشته باشد، به نوعی که در چالشی بتوانند خود را آن‌گونه که هستند داوری کنند. ما در اکثر مواقع در داوری راست نیستیم، و چنان‌که باید به آن دست نمی‌زنیم، هواها و هوسها و خیالات و توهمات خود را در آن دخیل می‌کنیم، و آب زلال قضاوت را با این امور آلوده ساخته و ناپاک می‌سازیم.

این موارد دهگانه آن‌گونه که حضرت سعدی بیان کرده است چنین است: «طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها که گفتم موصوف است به حقیقت درویش است و گر در قباست، اما هرزه گردی بی‌نماز هواپرست هوس‌باز که روزها به شب آرد و در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است، و گر در عباست»^۱.

بدیهی است که این موارد ساده می‌تواند هر درویش و سالکی را به

چالش بکشد، خود را رو در روی خود قرار بدهد، و این نیز خود جدالی سخت و طاقت فرساست. برخی مکر می کنند، برخی دروغ می گویند، برخی به وهم و خیال می گرایند، گروهی در توهمات خود سیر می کنند؛ و گروهی نیز ممکن است در این راستا با خود صادق باشند و نمره‌ای را که لایق و شایسته است را به خود بدهند.

راستی، شما در این خصوص، از شماره یک تا ده به خود چه نمره‌ای می دهید؟ یک، دو، سه، پنج، ده؟ کدام نمره؟ هر چند که خوشینانه از یک آغاز کردم، ولی عدد صفر را نباید از یاد برد، برخی ممکن است صادقانه در برخی از این موارد خود را تهی و صفر ببینند و صادقانه خود را از یک هم کمتر ببینند، هر چند ممکن است برخی در این رابطه با تواضعی غلط خود را بفرسند و از حقیقت دور شوند و در مجموع خود را تهی و خالی کامل ببینند. آنگاه این پرسش را باید از خود بکنند که پس تا کنون چه می کردی؟ درویشی یا بازی؟! ولی این نیز هست که باید جایگاه هر یک از این اصول دهگانه را شناخت تا در خصوص خود رأی مناسب را صادر کرد. و اگر کسی این ده صفت و ده اصل بنیادین را نداند معلوم است که در خصوص خود نیز نمی تواند نمره‌ای مناسب و واقعی را بدهد.

کسی که مفهوم ذکر و توکل و توحید و تسلیم و دیگر موارد مذکور در این اصول را نداند چگونه می تواند در آن باره نسبت به خود داوری کند، توجه داشته باشید که گفتم «نسبت به خود»، زیرا در خصوص دیگران، صفر درصد هم در این موارد نمی توان قضاوت کرد، که هم داوری کردن در این باره خطاست و هم در خصوص

دیگران فضولی کردن نارواست.

ما حق داوری کردن در خصوص دیگران را نداریم، خاصه در این موارد خاص، که در ما دو نقیصه وجود دارد، یکی نشناختن ماهیت این اصول و دو دیگر نشناختن باطن دیگران. اگر این کار برای ما از روی صداقت و معرفت بسیار دشوار باشد، که البته دشوار هم هست، این دشواری در خصوص دیگران دو چندان می‌شود.

آنچه که بیان کردم، پیامد آن چالشی موقتی در برخی از درویشان صادق ایجاد کرد، و دور و نزدیک از آنچه که از اقوال و نیات ایشان می‌یافتم برخی به خود حق داده و در برخی موارد برای خود نوشابه‌ها باز کرده و نفس خود را که در این باره کاملاً دخیل بود حلوا حلوا می‌کردند، و برخی هم از روی دقت خود را تهی دیده و در حد صفر می‌یافتند. این حد گسست و اختلاف که یکی به خود ده و یکی صفر می‌داد باعث تحیر و تعجب بود. یکی خدمت را در خود پُر می‌دید و تحمل را خالی، یکی توکل را در خود بیش می‌دید و قاطعانه خود را متوکل می‌نامید ولی در همان حال در توحید همواره لنگ می‌زد. یکی خود را در مقام شکر بالنده می‌یافت ولی در مقام تسلیم مبتدی، به هر حال کسی نبود که در تمام این ده مورد خود را کامل بداند و کسی هم نبود که در تمامی موارد خود را خالی و صفر قلمداد کند، ولی خارخار فهم این حقیقت در جان برخی افتاده و ایشان را در داشته‌ها و یافته‌های خود مردّد می‌نمود، همین امر یکی از خواص درونی سلوک است، تا کسی خود را از موعظه و بیدار باش فارق و فارغ نداند و از وعظ و اندرز بی‌نیاز تلقی نکند.

اما معلوم است که در هیچ زمانی کسی در تمام این موارد کامل نیست، چنان که سالک صادق نیز هرگز در تمام این موارد خالی و تهی و صفر محسوب نمی‌شود، حتی آنان که برای سرکوب نفس خود را خالی قلمداد کردند نیز کاری غیر صادقانه و ناراست را مرتکب شدند. راست و درست بودن همواره قرین معرفت و آگاهی و انطباق با واقعیت عملی است، آن که به آگاهی رسیده باشد می‌داند که به خاطر هواهای نفسانی نباید خود را سانسور کند و داشته‌ها را نادیده بگیرد، که این خود نوعی عدم صداقت و افول معنویت است، کما این که می‌داند نباید غیر از واقع را بیان کند که این با اصول طریقت ناساز است. در تصوف بسیاری مفهوم درست تواضع را نمی‌دانند، و البته این بدان معنا نیست که در غیر آن می‌دانند. خود کم بینی را تواضع پنداشتن و حقایق مسلم را نادیده انگاشتن غیر از تواضع است، چه تواضع و فروتنی بیان آن چیزی است که هست، بی افزودن و یا کاستن. هر گاه در امری خاص از هر نوع اگراندیسمان پرهیز کنیم و کاملاً از افراط و تفریط به دور باشیم و آنچه را که هست از روی واقعیت و صداقت و معرفت گزارش کنیم عین تواضع است. و مسلماً غیر از آن رسماً دروغ است.

این چیزی است که در این داوری نیز باید مورد نظر باشد و دقیقاً همین مورد، گاه از یاد می‌رود و ناسی این مورد خود گرفتار نفس می‌شود و کاری غیر درویشانه انجام می‌دهد. پس تواضع نمودن یعنی غلو نکردن و نیز محذوف نداشتن حقیقت. وقتی که افراط و تفریطی در کار نباشد و معرفت و داوری بر مبنای صداقت و عدالت و واقعیت

صورت بگیرد این همان چیزی است که ما همواره به آن محتاجیم و باید در صدد یافتن و ترویج آن باشیم.

حال با این وصف، باید دید که هر کسی خود را واقعاً چگونه و تا چه اندازه می‌شناسد، و چگونه نسبت به این موارد در خود داوری و قضاوت می‌کند. و از یک تا ده چه نمره‌ای به خود می‌دهد. باید در نظر داشت که اگر در این مورد آگراندیسمانی صورت بگیرد و فرد از خط عدالت و واقعیت خارج شود، چه به خود صفر بدهد و چه ده، توقعات را بر علیه خود می‌انگیزد. آن که خود را در تمامی ده مورد ده بداند به کمال کامل خود رأی داده و انتظارات را در خصوص خود برای دیگران کمالاتاً بالا برده است و آن که به خود نمره صفر بدهد، از روی بی‌اعتمادی به رفتار و کردار خود، چنین می‌نماید که برای دیگران نیز قابل اعتنا نیست و نمی‌شود به سالکی که خود به خود صفر می‌دهد هیچ حسابی باز کرد. اما در این بین کسانی که معادله را می‌شناسند و خود را در برابر صفاتی که در خود یافته‌اند و نسبت به داشته‌ها و حفظ آن، و همین‌طور نسبت به بالیدن آن اهتمام کرده‌اند و نمراتی واقعی و میانه و درخور به خود می‌دهند جا را برای بررسی و تربیت بهتر و بیشتر باز می‌گذارند، ضمن این که از عدالت خارج نشده و به افراط و تفریط نیز گرایش پیدا نکرده‌اند.

باری امید است با شرحی که بر اصول دهگانه تصوف که در متن سعدی در کتاب گلستان او وجود دارد و قوفی بهتر در خصوص تصوف داشته باشیم. گرچه من خود واقفم که صوفیان ناصاف در طول زمان تا به امروز وجود داشته‌اند و راهی را رفته‌اند که موافق

سلوک بزرگان طریقت نبوده است ولی با این حال صوفی غیر از تصوف است، که در این دو، «مفهوم» و «مصادق» را مورد نظر باید قرار داد، که اگر مصادقی ناقص یا ناقص بود اشکال را در وی باید دید نه در مفهوم، کما این که صوفیان بد دلالتی بر بد بودن تصوف نمی‌کنند، فلسفه نیز چنین است، دیگر رشته‌ها به مانند علم، کلام، فقه، تفسیر، حدیث و هر چه که در حوزه دانش در نظر آید تابع همین مقوله است، و لذا اگر با دیدن و شناختن صوفیانی ناصاف به طرد و رد و لعن تصوف بپردازیم، پس باید با دیدن و شناختن هر فیلسوف بدی یا متکلم بدی، یا فقیه و مفسر و محدث بدی به اصل آن مظنون شویم و به طرد و رد آن اهتمام نماییم، که البته چنین پنداری خطا و غیر واقع است.

مفهوم وقتی که برای ما مفهوم شد و مورد پذیرش واقع شد در خصوص مصادق باید آن را با مفهوم سنجید، هر گاه عدم تطابق نشان از کاستی و خلاف دارد و لذا آنچه که محکوم و متهم است و باید به آن انتقاد کرد مصادق ناصادق است نه مفهوم مقبول. وقتی که می‌گوییم مصادق، باید صدق آن را در مفهوم مورد نظر قرار داد، چنانچه در اخذ مفهوم و صورتبندی آن صادق نباشد مصادق نخواهد بود، که در مفهوم مصادق همین امر نهفته است ولی آنجا که محک و ملاک داوری دقیق و سنجیده نباشد تر و خشک را با هم می‌سوزاند و اصل را هم نادیده گرفته و باطل قلمداد می‌نماید.

در بین فیلسوفان نیز قهراً کسان بسیاری به بد رفتاری و بد کرداری وجود داشته‌اند که هرگز نشان از خراب بودن اصل فلسفه نبوده است،

و کسی چنین ظنی به فلسفه نداشته است، چنان که در بین دانشمندان و عالمان فیزیک و ریاضی و شیمی نیز شاید کسانی بوده‌اند که رفتار و کردارشان هیچ توجیهی عقلی نداشته است ولی کسی به تقبیح و بدگویی و ابطال علوم تجربی اقدام و اهتمام ننموده است. فقیهانی نیز در هر دینی بر خلاف دین و دیانت عمل می‌کرده‌اند و به جای خدا به خود می‌خوانده‌اند و به جای آخرت دنیا را طلب می‌کرده‌اند، به زر اندوزی و دنیاخواهی مفرط اهتمام می‌نموده‌اند و به جای تعلیم و ارشاد درست، دیگران را گمراه می‌نموده‌اند ولی با این حال کسی با دیدن ایشان گمان بد به دین و دیانت نبرده است و دین را به بهانه فقیهان بی‌دین طرد و نفی نکرده است، در سایر موارد نیز چنان که بیان کردیم همین گونه است. فرض بگیرید قاضیانی چند در طول تاریخ قضاوت‌های اشتباه و خلاف داشته‌اند، با برخی چنان که سعدی هم از برخی از آنان یاد می‌کند اهل شیرینی و رشوه بودند و قضاوتی ناحق داشتند، آیا با این وجود، باید اصل علم حقوق و قضا را زیر سؤال برد؟ از سویی دیگر در منابع اصلی تصوف، با آنکه به ندرت به فرق عرفان و تصوف اشارت رفته است و امروزه بیش از قدیم به این فرق توجه می‌شود، سابق بر این، این دغدغه وجود نداشته و این عدم توجه را می‌توان در همان منابع مهم مورد نظر قرار داد. در بسیاری مواقع عارف و صوفی یکسان دیده می‌شدند، کما این که در خصوص بایزید هم لفظ صوفی و هم عارف اطلاق شده است، این دو لفظ را برای دیگران نیز به سهولت به کار می‌بستند، کما این که برای حضرت نجم کبری و یاران بزرگ او هم همین گونه بود، و مهم‌تر این که ایشان

خود نیز از این لفظ بهره می‌بردند، کافی است به آثار مکتوب ایشان نظری کنیم تا به دقت این مطلب را دریابیم. ضمن این که صوفیان ناصاف را نیز در میان خود گاه تجربه می‌کردند و به ایراد وی می‌پرداختند و بدی کار و منش او را گوشزد می‌کردند.

مولانا که هم به عنوان عارف و هم صوفی شناخته است، در متن مثنوی شریف هم از صوفی و تصوف به بالندگی تمام یاد کرده است و هم در مواردی حکایات و یا اییاتی را در مذمت صوفیان بدکردار و ناصاف متذکر شده است. در عین حال در مدح عارفان و رازدانی و ارزش ایشان هم سخن به وفور گفته است.

این ایرادگیری که توسط بزرگان تصوف از این صوفیان خاطبی صورت گرفته کم نیست و ما نیز با نداریم از آنها یاد کنیم، که بهتر است بدی را با ذکر نکردن و به کار بردن آن از بین برد، ولی با این حال جناب عطار و سنایی و مولانا و دیگران در این بابت بسیار یاد کرده‌اند و این نشان از آن دارد که اصل را مهم و معتتم می‌شمرده‌اند و با وجود برخی افراد ناراست، اصل و بنیاد را هدف تیر ایراد قرار نمی‌دادند.

تندی واژگان مولانا در مثنوی بر علیه آن دسته از ناراستان گراییده به تصوف چنان است که بیش از آن نمی‌توان جماعتی را رسوا کرد، و بیداری و تعهد افرادی به مانند مولانا نشان از درستی راه و راهنما دارد. وقتی که در منابع مهم تصوف اصول عالیّه آن را بر می‌شمرند و آن را مستقیماً مأخوذ از قرآن و سنت تلقی می‌کنند یعنی این که راهی درست را در پیش گرفته‌اند، چه معیارشان قرآن و رفتار نبی است، و

این چیزی نیست که کسی بتواند آن را نهی و نفی نماید. اقوال عارفان بزرگ به مانند: بایزید و جنید و ابوسعید و خرقانی و نجم و مولانا نیز نشان از این باور و درستی اندیشه دارد. و ما نیز همواره با در نظر داشتن کتاب و سنت، و رفتار بزرگان سلوک آن را محترم و مغتنم می‌شماریم و به میراث معنوی که از آن طریق به ما رسیده ارج می‌نهیم و در حفظ و حراستش نیز به جان و دل می‌کوشیم.

این راقم که همواره اصل را ناظر بوده و به نقد بر اساس اصل اهتمام نموده است، تا کنون به ذکر احوال و اندیشه‌های ناموران و بزرگانی به مانند: بایزید بسطامی، نجم‌الدین کبری، مولانا، بهاء ولد، سید برهان‌الدین محقق قرمذی، امام محمد غزالی، ابن عربی، ابوبکر شبلی، ابوسعید ابوالخیر، شیخ علام‌الدوله سمنانی، حسین بن منصور حلاج، حسام‌الدین چلبی و سعدالدین حموی پرداخته است. و در این آثار بی‌جهت و بیهوده از کسی جانب‌داری ننموده و با دقت تمام و موشکافانه به اقوال و احوال و اندیشه‌ها و آثار ایشان نظر کرده و آنچه را که نه موافق با قرآن و سنت و عقل بوده را معلوم داشته و بی‌ملاحظه خط بطلان بر آن کشیده است.

آنچه که در این راستا برای من مهم بوده سه اصل قرآن به عنوان وحی الهی و سخن خداوند، سنت نبوی به منزله اسوه و الگویی مناسب برای سلوک و رفتار و اخلاق، و عقل در جایی که آشکارا نشانی از قرآن و سنت وجود ندارد. و من بر خلاف دیگران که اجماع را هم اصل می‌دانند به آن توجه ویژه نداشته و ندارم، مگر آنکه آنچه گفته‌اند موافق و منطبق بر قرآن و سنت باشد، که اگر سخنان ایشان برگرفته از

قرآن و سنت نباشد و به صرف عقل سخنی گفته باشند، عقل تبعیت بردار و تقلیدی نیست، خاصه که عقول در حال تغییر و تحولند و ای بسا که عقل امروز از عقل دیروز بهتر و کامل تر باشد. و لذا به جای این که به این بپردازم که چه کسی گفته است بیشتر مایلیم به این اهتمام کنم که چه گفته است، که «چه» گفته همواره مهم تر از «که» گفته است. کما این که در خصوص حلاج که صدها بزرگ از وی یاد کرده و برای آن توجیه نیک آورده‌اند و از صلحا شمرده‌اند و عارف ناب و صوفی برترش دانسته‌اند در نظر من با تبعی که داشته‌ام چیزی دیگر به نظر آمد که مستند و مستدل در کتابی مطول به انتشار رساندم، در خصوص امام محمد غزالی نیز این چالش جدی دین و اندیشه را داشته‌ام، که من مکلف و موظف به ملاک و محک قرآن و سنت و عقلم نه اجماع افراد، گیریم که دانشمند باشند، اگر عدم عصمت ایشان را در فهم و بیان نشانه برویم دیگر چندان تعجب خام به ایشان نخواهیم داشت. اما مردم ما متأسفانه در گیر «که» هستند و از «چه» فاصله دارند و تا به این مسئله مهم به خوبی نظر نکنند و تغییری در روش و منش خود در این خصوص ندهند کار خام و اندیشه در ماتم و حصر است. استناد افراد همواره به فلان استاد و بهمان دکتر است، که سر جمع چیز زیادی از آن عاید نمی‌شود، مگر آنکه «که» گفته را در حاشیه بگذارند و به متن «چه» گفته نظر نمایند و آن را مورد بررسی و دقت با معیار قرآن و سنت و عقل قرار دهند.

باری «سعدی، آزاد و عارف» که عنوان این اثر است طبیعی است که به عنوان کتاب برای اولین بار است که به طور مستقل مورد نظر قرار

می‌گیرد، گرچه در برخی مقالات در این چند دهه برخی اهتمام به نوشتن چند صفحه‌ای در این باره کرده‌اند و از سعدی و تصوّف سخن گفته‌اند ولی هیچ‌کدام نه کتاب و در حدّ کتاب بوده و نه مهمّ و مستند و قابل توجّه، زیرا کسانی از این بابت نوشته‌اند که خود یا صوفی نبودند یا تصوّف را به خوبی نمی‌شناختند و یا با سعدی چنان‌که باید آشنایی نداشتند، این است که در همان مقالات نیز اشکالات فنی زیادی را می‌توان لحاظ کرد که برخی رسماً سعدی را صوفی و در حلقه تصوّف رسمی دانسته‌اند بی این که هیچ سندی از این بابت در مقاله خود ارائه داده باشند و یا خود از تشرّف و حضور در تصوّف آگاهی داشته باشند. این گونه مقاله نویسی که سیاه کردن اوراق است متأسفانه در کشور ما هم رواج است و هم نشریات بی‌بنیان نیز که خبری از معرفت و پژوهش ندارند خریدار آنند. در خصوص بسیاری از مشاهیر هم این مقالات بی‌سر و ته و اغلب با اقتباس‌های ناشیانه و دزدکی بدون دادن سند وجود دارد و این بدان معناست که پژوهش به معنای راستین آن در این زمانه بسیار کم و نادر شده است، و دلیل آن هم این است که در بازار دروغ و دغل، وقتی که خریداران جنس قلابی و بنجل و ناراست زیادند کسی سراغ جنس اصلی و اصیل و گران نمی‌رود. و به تعبیر ضرب المثل فارسی «بیله/ بیله دیگک بیله/ بیله چغندر».

باری، حضرت سعدی صوفی نیست ولی با صوفیان دمخور است، صوفی نیست ولی با تصوّف میانه‌ای خوش دارد، صوفیانِ ناصاف را نقدی تند می‌کند ولی ستایشگر صوفیان اصیل و صادق است. بوستان

و گلستان او منبعی مهم برای تعالیم صوفیانه است، لااقل وسعت دید و نظر سعدی در این حوزه به درد تمام کسانی که میلی به داشتن مفاهیم متعادل صوفیانه داشته باشند می خورد و سعدی نیز در همزیستی مسالمت آمیز با صوفیان صافی خود از این روشنا اقباسی نیک داشته و در ارائه دادن آن نیز هیچ بخل نورزیده است و آشکارا داشته‌ها و یافته‌های خود را که انطباقی با تصوف و عرفان داشته را در اختیار دیگران قرار داده است.

من به عنوان یکی از مشتاقان سعدی که تمام آثار او را بارها و بارها خوانده‌ام و می‌خوانم و به دیگران هم توصیه می‌کنم همواره میل داشتم چیزی تخصصی درباره او بنویسم و در این مجموعه «مشاهیر عرفان و فلسفه» قرار بدهم. اما وفیر یادداشتها درباره سعدی که طی سالیان چهل ساله جمع شده بود هرگز این مجال را نمی‌داد تا در راستای مشاهیر با نام خاص عرفان و فلسفه قرار بگیرد، زیرا نه رسماً چنان که گفتیم عارف و صوفی رسمی است و نه اهل فلسفه، با آنکه از هر دو چشمه جوشان عرفان و فلسفه برخوردار بوده است ولی مستقلاً کسی وی را در زمره این دو دسته نه می‌شناسد و نه جای می‌دهد، مگر آنکه از عرفان و فلسفه بی‌خبر باشد و یا با زندگی و احوالات خاص سعدی آشنایی نداشته باشد. از این رو فهم وی را در تصوف و تجربه‌ای را که از دیگران گرفته و در خود اندوخته را در حوزه تصوف و عرفان بهانه‌ای نیک برای قرار دادن وی در این نوع پژوهشها واقع شد، که با این تصور، یادداشت‌های سالهای دور نیز درباره او که به نوعی مقولات اخلاق و تصوف را به هم تقرب می‌کرد سبب

شد تا به این کار اهتمامی جدی صورت پذیرد. و چنان که اشارت دادم این نخستین اثری است که به طور مستقل و تقریباً جامع در خصوص ربط به جناب سعدی با تصوّف صورت می گیرد، گرچه تمام سعی من آن بوده که زیاده گویی نکنم و اجازه بدهم تا سعدی خود، خود را آشکار نماید و من در لباس تحقیق و تطبیق ظاهر شوم و آنچه که بایسته است را به شایستگی که با تقویم صوفیانه مقارن باشد را رقم بزنم. و البته چنان که روش من در این باره همواره نقد بوده است عیبی نمی بینم تا احیاناً عیبی را آشکار و از تکرار آن منع کنم. چنان که درباره برخی دیگر از مشاهیر که حدود چهارده شخص خاص را در این باره نقد و بررسی کرده ام از همین روش استفاده کرده ام که روشی دقیق و اختصاصی است و کاملاً هم مفید افتاده و منبعی موثّق برای اهل تحقیق مقرر شده است.

به هر جهت امید است که این اثر نیز به مانند دیگر آثار که مورد نظر اهل دانش و بینش معنوی و عرفانی قرار گرفته باشد دیده ای خوش نگریسته شود و وجود آن را اثری معنوی و یادگاری دینی برای وی منظور بدانند؛ و با دعاگویی خوانندگان و خواهندگان در رفع دشواری و حجاب های معنوی او از سوی دعانیوش اقدامی آجل و عاجل صورت بگیرد.

این مقدمه را با ایاتی خوش از حضرت سعدی به پایان می برم تا ورودی خوش تر به وادی اندیشه های او داشته باشیم:

من بنده حضرت کریمم

پرورده نعمت قدیمم

۳۶ * سعدی، آزاد و عارف

گر بی هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند
با آن که بضاعتی ندارم
سرمایه طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند
رسم است که مالکان تحریر
آزاد کنند بنده پیر
ای بار خدای عالم آرای
بر بنده پیر خود بیخشای
سعدی ره کعبه رضا گیر
ای مرد خدا در خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در که دری دگر بیابد

و من الله التوفیق

کاظم محمدی

برگزینان هزاره‌ها

بهار همیشه